

“اصلاح طلي ديني” ، “روشنفكري اصلاح طلب” ، “سانسور اندیشه” و چند معضل ديگر

اکتبر 2002
نیلوفر بیضایی

“جامعه اي که ادعای گرایش به ترقی دارد، باید با دلسوزی و مراقبت تمام نگران وضع فرهنگی خود باشد. ترقی بمعنای ساده آن این است که تحول مطلوب در جامعه ایجاد شود. این تحول باید قبل از هر چیز ناظر به روح و فکر جامعه باشد، وگرنه ، اگر کسی با همان روحیه که در گذشته دنبال قاطر می دويد ، اکنون پشت “بنز” بنشیند ، و با همان روحیه که پشت “بنز” می نشیند ، فردا بخواهد هواپیمای “جت” براند، این درجا زدن است ، نه تحول، حتی سیر قهقرايي است...”

(“با فرهنگ و بی فرهنگ” ، باستانی پاریزی، 1369)

نیاز به تحول

امروز که دوازده سال از تاریخ نوشته ی باستانی پاریزی (“با فرهنگ و بی فرهنگ”) می گذرد ، شاید نقل قول بالا کمی “کهنه” بنظر بیاید ، چرا که اعتقاد عمومی بر این است که در جامعه ی ایران “تحول” رخ داده و سمت و سوی این تحول همانا گرایش به ترقی برقراری دموکراسی در ایران است . واقعیت این است که حکومت اسلامی علیرغم در دست داشتن کلیه ی ابزار سرکوب ، از اسلحه و پاسدار و انصار حزب الله گرفته تا دستگاههای تبلیغاتی، از حذف واقعیتها ی تاریخی و در نتیجه انقطاع ارتباط نسل امروز از تجارب و سرنوشت نسل هنوز زنده اما قلع و قمع شده ی دیروز گرفته تا تلاش برای “اسلامیزه” کردن هر فکر و گفتار و حرکتی که در حال شکل گیری بوده و هست، نتوانست قالبهای کهنه ی گرد گرفته و شکسته ی ایدئولوژیک خود را به ملت ایران تحمیل کند. در طول این بیست و چهار سال، حاکمیت مطلقه هر کجا که فشاری بر ملت آورده ، با عکس العمل روبرو شده است. برای مثال حجاب را نتوانست به شکل مطبوع حکومت (چادر و مقنعه) خود را بر زنان تحمیل کند و برای همین است که بیرون گذاشتن موها از روسری و پوشیدن مانتوهای تنگ و رنگی و نپوشیدن جورابهایی ضخیم علیرغم حضور مداوم گشتهای ثارالله و دستگیری و فحاشی و تحقیر علنی زنان در گذشته ای نه چندان دور، توانست بر “چادر سیاه” پیروز شود. با اینهمه در این اصل که حجاب اسلامی ، چه “چادر سیاه” باشد و چه “روسری نصفه و رنگی” ، شکلی تحمیلی از یک قالب فرسوده ی ایدئولوژیک است ، تفاوت عمده ای وجود ندارد. براه انداختن انواع نمایشگاههای مد “اسلامی” که برای بسیاری از آنها که از زمان بقدرت رسیدن خاتمی به مبلغین ثنوری “فضای باز” بدل شدند ، نشانه پیشرفت است ، در اصل نشانه ی تلاشی بیهوده برای زیبا جلوه دادن یک پوشش اجباری است و در این اصل که پوشش تحمیلی هرگز جذاب نخواهد شد ، تغییری بوجود نخواهد آورد . این مثال در کلیه ی عرصه های دیگر نیز قابل تعمیم است . مثلا سانسور کتاب که پیش از خاتمی بسیار عریان و بی پروا انجام می شد ، پس از قرار گرفتن مهاجرانی در مقام وزارت ارشاد شکلی “مودبانه” پیدا کرد و دریغ و درد که برخی از نویسندگان نامدارمان نیز در همین دام افتادند و بخاطر اینکه از برکت سر جناب مهاجرانی بجای “8 داستان” ، تنها “4 داستان” شان سانسور می شد ، ممنون و متشکر بودند. اما آیا در این اصل مورد توافق تمامی معتقدین به دموکراسی و آزادی بیان که “سانسور” یعنی اخته کردن اندیشه ، یعنی تشویق به نصفه اندیشیدن و در نتیجه نیندیشیدن ، یعنی تجاوز به حریم آزادی اندیشه و

بیان ، یعنی نفي اولیه ترین و ابتدایی ترین حق بشر یعنی حق فکر کردن بدون حصار ، تغییری بوجود آمد؟

در يك كلام ، پیش بینی اینکه در چارچوب حکومتي که نام "جمهوری اسلامی" را برای خود برگزیده ، یعنی هر جا به نفعش بود (مثلا در مجمع بین المللی یا در جمع دانشجویان ناراضی) ، "جمهوریتش" را به رخ می کشد و هر جا مناسب دید "اسلامیتش" را (در حوزه های علمیه و نهادهای رسمی...) ، رسیدن به حتی ابتدایی ترین پیش شرطهای دموکراسی ناممکن است ، کار صعبی نبود. در اینجا طرف صحبت من مشخصا "روشنفکران" و همه ی آنهاست که مدعی صلاحیت و "صاحب نظری" در تحلیل و تفسیر اوضاع فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی ایران هستند. آری ، تحویلی که در پیش است ، نتیجه ی رسیدن عملی مردم به این واقعیت است که در شش سال گذشته تمام تلاش دولتیان مدعی اصلاحات در جهت ارائه ی چهره ای مطبوع و داوطلبانه بوده از هر آنچه زشت و ناپسند و تحمیلی است و نه کشیدن خط بطلان بر زشتی. نتیجه ای که هفت سال پیش بخش اندکی از روشنفکران سکولار ما پیش بینی کردند و برای همین به صفوف شیفتگان "جنبش اصلاحات" نپیوستند ، اما متاسفانه بخش قابل ملاحظه ای از مدعیان "روشنفکری" هنوز هم از آن حمایت می کنند.

روشنفکر کیست و روشنفکری چیست؟

آرامش دوستدار یکی از اندک اندیشمندانی است که در صدد رسیدن به تعریفی همه جانبه از پدیده ای بنام "روشنفکری" در شکل ایرانی اش بر آمده است . او در نوشته ای تحت عنوان "روشنفکری ایران یا هنر نیندیشیدن" می نویسد :
 " روشنفکر آن کسی می تواند باشد که روشن بیندیشد و فقط اموری را می توان روشن اندیشید که تیرگی و تاریکیشان را فقط و فقط اندیشیدن خواهد زدود. مسلم است آنچه تاریک است و باید روشن شود و آنچه پنهان است و باید آشکار گردد، به هر قیمتی در برابر روشنایی و آشکاری مقاومت می کند ، چون روشنی و آشکاری هست اش را نیست می کند ... ". بگمان وی در عرصه ی پدیده ای بنام روشنفکری در ایران، تاکنون یا تنها به سطح اکتفا شده است . مثلا جهل را عامل عقب ماندگی دانستن ، یکی از نتایج فرعی و دور دست روشنفکری است که یقینا میلیونها ایرانی نیز امروز بدان واقفند. اگر بنا بود وقوف به این امور با روشنفکری یکی باشد، ایران کنونی می بایست از روشنفکر لریز شده باشد. (همانجا)

بگمان آرامش دوستدار، آنچه تاکنون بطور جدی تعقیب و دنبال نشده است يك "خودکاوی و خودنگری" است که بدون در افتادن جدی با "تاریخ و فرهنگ" خود ممکن نخواهد بود. چنین کاری قطعا دشوارترین است ، چرا که "هم جستجو و پرسیدن می خواهد و هم دانش و دانستن".

دوستدار دو مقوله را "ضد روشنفکری" میدانند که خواهیم دید خصایلی دقیقا موجود در خود "روشنفکری" نیز هستند ، یکی "دینخویی" و دیگری "روزمرگی"

دینخویی با وجود اینکه در اصل از دین می آید ، یعنی در اصل همان جنبه ی بازمانده یا ناقص الخلقه از رفتار دینی است ، اما با دین به مفهوم متداول آن کاری ندارد . بهمین دلیل دینخویی تنها مربوط به دین پرستان نمی شود ، بلکه خصلی است که بهمان نسبت در بی دینان نیز می تواند وجود داشته باشد. در يك كلام دینخویی یعنی " آن رفتاری که امور را بدون پرسش و دانش می فهمد. وقتی آدمی در دریافتش از امور نسبت به پرسیدن و دانستن قاطعانه و بی قید و شرط از بنیاد بیگانه باشد، ما او را دینخو می نامیم. " دینخو خود را ساحت والای تعبیر برای رویدادهای حیاتی فردی یا جمعی و ملی قلمداد می کند . این داعیه از آنجا که موید هستی و دارایی وجودی افراد، جامعه و ملت است ، آنقدر مسلم و مقبول می نماید که هیچ چیز و هیچ کس معترض نمی شود. بعبارت دیگر دینخویی چیزی نیست جز "سر باز زدن از مواجهه با خود ، پرهیز کردن از خودشناسی، ممتنع ساختن رویارویی با میراث تاریخی - فرهنگی و نداشتن دل و جرات فکری برای در افتادن با سازندگان ، پاسداران و شیفتگان آن. "

یکی از نمودهای دینخویی در روشنفکری ایران "قدیس سازی" و "مرشد پرستی" ریشه دار است و بقول دوستدارگیر کار ما در همین است . در اینکه "هر قدر مقدسات فکری مان بیشتر بوده کمتر فکر کرده ایم و می کنیم. هیچ ملتی به اندازه ما قدیس فکری ندارد، سواي قدیسان بی فکرش که بی شمارند. و تازه

اگر داشته باشد هرگز نمی تواند چنین عید و عبید آنها شود که ما شده ایم. این عبودیت را از کجا آورده ایم؟ از اعماق تاریخمان. از ایران ایرانی آورده ایم تا در ایران اسلامی به اوج خود برسانیم... (آرامش دوستدار در "امتناع تفکر در فرهنگ دینی")

"روزمرگی" چیست؟ تعریف عمومی دوستدار از روزمرگی "همان زندگانی عادی و معمولی است. یعنی آنچه از مادیت و معنویت پایه ی مشترک برای زندگانی يك جامعه است. یعنی شبکه ای که در حرکات و نوسانات کمابیش یکنواخت رشته هایش زیست آدمها را در محیط و جامعه تنظیم می کند و با مکانیسم خود آنها را همخو و هم رفتار می سازد، نسبت به خود و نسبت به امور..."

بعبارت دیگر روال روزمرگی از آنجا که نتیجه ی ترکیبی از عادات و رفتارهای مشترک است، همگانی و غیر فردی و حتی "ضد فردی" است و حکم "میزانی را دارد که بدان می توان مایه ی همگانیت یا فردیت آدمها را سنجید".

در جنبه ی ذهنی و روحی، روزمرگی همانا همسان دیگران ماندن است که چیزی جز نیندیشیدن و فقدان فردیت ما را نمی رساند. روزمرگی آنجا که پا در عرصه ی فرهنگ بگذارد، خطرناک می شود. وقتی روال روزمره به اندیشیدن دست بزند، مانع رشد شخصیت و مغل تشخص و فردیت می شود. دوستدار مثالی می زدند که امروز بیش از هر زمان مصداق عملی پیدا کرده است: "با روزمرگی فرهنگی آنجا روبرو هستیم که در دایره حوادث بزرگ و مخرب این دو دهه کنونی برخی از پیشتازان میان مایگی و شیادی فکری با خرمدردنیهای عرفانی و شیعی خود جوانان خام و بی تمیز ما را به سوابق درخشان فرهنگ "پویا" ی ایران اسلامی دلگرم می ساختند تا به جنگ پهلوان پنبه ای و در عین حال زرگری شان با غرب معنایی بدهند در حد شعور بسیار متوسط خود و ما خوانندگانشان..."

بعبارت دیگر روزمرگی ذهنی آدمهای يك جامعه را همسطح می کند یا همسطحی آنان را برملا می سازد "خواه آدم بایگان ثبت احوال باشد یا تحصیلکرده دانشگاهی ایرانی یا اروپایی و آمریکایی...". پس صرف "متخصص" بودن دلیل بر "ناروزمره" بودن نیست.

بهمین دلایل نیز "در جامعه ی ما آسانتر و قطعی تر می توان نخبه شد و از توده بود تا منفرد و ناهمگانی. برای آنکه ما هنگامی نخبه می شویم که گفته ها و نوشته هایمان به مذاق همگان خوش بیاید، هنگامی که بتوانیم همگان را بدنبال خود بکشیم تا معلوم شود همه از يك قماشیم، همسنخیم. تفاوت ما با نخبگانان در اندیشیدن نیست، بلکه در بیشتر دانی آنها و کمتر دانی ماست. این تفاوت را که کمی و سطحی است به مرور می توان رفع کرد. اما بهمان نسبت نیز مسلم است که نه آنها می اندیشند و نه ما."

دوستدار سپس نتیجه می گیرد که فقط کسی می تواند روشنفکر شود یا چنین نامیده شود که: "در کشمکش با خویشتن و محیطش خود را برغم کلیه ی قدرتهای مستولی روزمره از نو بزایاند و پرورش دهد. در این خودسازی ضدارثی و ضد پیرامونی، یعنی ضد دینخویی و ضد روزمرگی است که آدمی می تواند روشنفکر شود."

بر عکس روشنفکری ما که بدنبال پایگاه همگانی و عمومی است و بهمین دلیل از دیدگاه عمومی حاکم بر جامعه حرکت می کند، هر چند که این دیدگاه نادرست، بی پایه و بی سرانجام باشد، روشنفکر "تنها به بهای از دست دادن این پایگاه همگانی است که می تواند خود را از تصورات مستولی و عمومی بیالایاند و به تفرد رسد. تفرد بمعنای خویشتنخواهی و یا ترجیح خود و ارزشهای خود بر دیگران نیست، بلکه تفرد یافتن، ساختن و شناختن ارزشهای خویش در برابر ارزشهای همگان پسند، همه جا گیر و همه جا خیز است... روشنفکری را منحصرأ در اندیشیدن و دانستن آنچه در تاریکی دینخویی نیافتته می ماند و در دمدمه روزمرگی می ساید و هرز می رود، می توان پدید آورد. پس روشنفکر نمی تواند از آبشخور در خدمت این یا آن مرجع بودن، از هر نوعش باشد تغذیه شود، بلکه دغدغه اش، کارش، روشن ساختن تاریکیهایی است که بر محور و در پناهاشان قدرتها و مرجعهای فرهنگی، تاریخی و سیاسی می گردند و پایدارند."

به تعبیر دوستدار "روشنفکر نه می تواند بدون دخالت در کار خدا، جهان و آدمی، باصطلاح در کنج دلش به روشنفکری اشتغال ورزد، نه مجاز است رهبر و پیشوا شود و نه برای دیگران و به جای دیگران بیندیشد. در مورد اول خود را از امکان اندیشیدن محروم کرده و در مورد دوم گله بانی را با روشنفکری

عوضی گرفته و در مورد سوم اندیشه را وسیله پیشبرد غرضی ساخته است بر ضد غرضی دیگر".

آخوند زاده ، "اصلاح دینی" و مقلدین امروزی

میرزا فتحعلی آخوندزاده نمونه ای از روشنفکری غیر دینی است که به بلای دینخویی دچار بود . بلایی که همین امروز نیز مثالهای زنده ی ریز و درشتش را در جامعه مان می بینیم . با این تفاوت که او در عین حال نخستین منتقد تاریخی - اجتماعی ماست که با امکانات زمان خود جدا در این عرصه تحقیق کرده و صداقت و جرات ذهنی داشته و اینها از هیچیک از این خصائل بویی نبرده اند . آخوند زاده " از یکسو ادیان را افسانه می داند و اسلام را موجب سیه روزی عرب و نگونبختی ایرانیان ، و از سوی دیگر همین دین را بر ادیان دیگر ترجیح می دهد." (آرامش دوستدار، درخششهای تیره، چاپ دوم ، پاریس ، 1999) .

اینکه آخوندزاده در نظریه ی اصلاح گرای دینی خود ، نظری به رنسانس مسیحیان اروپایی داشته که اصلاح دین و تفکیک مطلق یا نسبی آن از دیگر بنیادهای اجتماعی را ممکن ساخته اند ، از این اشتباه بزرگ می آید که "برخلاف مسیحیت که خود را از داشتن هر گونه نسبی با اسلام می داند ، و این هم از نظر تاریخی و فرهنگی درست است و هم از نظر دریافتی که مسیحیت از خودش دارد، اسلام خود را در منشاء لاهوتی اش به مسیحیت می چسباند ...". در این ارتباط دوستدار می گوید "مشکل اساسی آخوندزاده که تا امروز از آن ما باقی مانده مشکل فکری و فرهنگی ست، با این بنیاد مشترک که ما همچون او گمان می کنیم نه تنها پایه های فرهنگ خود بلکه پایه های فرهنگ اروپایی را نیز می شناسیم ...". وی سپس در یک بررسی جامع و ژرف در "پروتستانیسیم مسیحی" ، می شکافد که چگونه در نگرش از بنیاد با نگرش اسلامی غیر قابل مقایسه است و اینکه چرا پدیده ای بنام "پروتستانیسیم اسلامی" یا "اصلاح دینی" ناممکن است.

"... در پندار مسیحی ، خداوند چون جشننده و به این معنی دادرس است، با وجود ناسزاواری آدمی گنهکار (مسئله ی گناهکاری وجود آدمی آن چیزی است که مارتین لوتر را با کلیسا در می اندازد) ، و به سبب قاصر بودن او به دانش می رسد. از اینرو دادرسی خدا از بخشندگی اوست و پس نه استحقاقی برای آدمی هست و نه واسطه ای میان او و خدا. لوتر تیشه به ریشه ی کلیسا بعنوان میانجی بدین گونه می زند که نشان می دهد این سمت خود آفریده ی کلیسایی از بنیاد ناقض بینش مسیحی در مورد گنهکاری آدمی و بخشودگی از جانب خداست ... چنین پدیده ای هرگز نمی توانسته و نمی تواند در اسلام بوجود

آید . برای آنکه اسلام در تکوین تاریخی اش نه فقط فاقد سازمان مرکزی بوده، بلکه مهمتر از آن بر اساس رابطه ی خودکامه ی خدایش که رب است با آدمی اش که عبد است فاقد هر گونه امکانی ست که معنایی به این رابطه ی خدا و آدمی بدهد. هر مسیحی اگر هم نداند ، می تواند محمل رابطه ی خدا و آدمی را بر پایه ی بینش دینی خود بیابد. این رابطه در گناه وجودی او از یکسو و بخشودگی اش به دادرسی الهی از سوی دیگر است. هر مسلمان ، گر چه نمی داند ، می تواند بکاود و دریابد که هیچ محملی برای رابطه ی آدمی و خدا در بینش دینی او وجود ندارد، جز از این سو عبودیت آدمی و از آن سو خودکامگی دست به قاروره ی شهد و شرنگ وعد و وعید ...". (همانجا. ص 120)

دوستدار نتیجه می گیرد که آخوند زاده یکی از نخستین نمایندگان دینخویی است که به اشتباه الگوی پروتستانیسیم بمعنای اصلاح دینی را در واقعه ای از جنبش باطنی می یابد و بر همان اساس عملا حریت عرفانی را به مفهوم آزادی دوره ی نوین اروپایی می گیرد ، در حالیکه معنایی که واژه ی "حریت" به سبب

پیشینه ی فرهنگی اش نزد ما دارد ، با مفهوم آزادی بمعنای اروپایی آن کاملا مغایر است . مفهوم "آزادی" و مفهوم "فردیت" بمعنای اروپایی آن لازم و ملزوم یکدیگرند . بنا بر این تعریف "فردیت" یعنی متمایز بودن از دیگری در اندیشه، روان، کردار و گفتار و "آزادی" یعنی داشتن امکان برای تحقق این

بعدهای فردی در تقابل با فردیت های دیگر. جامعه ای که در این ابعاد نیالیده باشد ، جامعه ی گوناگونیهای فردی نیست ، اجتماع آحاد یا اجزای همگونه است. هر قدر فردیت به این معنا در جامعه ای ناشکفته تر بماند، آزادی در آن جامعه ناممکن تر می شود. بعبارت دیگر فردیت یافتن مستلزم

بستگی روحی و جسمی به امور و داشتن رابطه با آنها در آزادی درونی و برونی این هر دو بعد آدمی ست.

اما معنای حریت چیست؟ حریت دقیقا همانا گسستن است از دلبستگی های روحی و جسمی و بنوعی ضد آنها. نفی جسم است و تبلیغ پیوستن روح به "معبود" و "معشوقی" که نامهای دیگری از خدایند.

دوستدار بر این تناقض در تفکر آخوند زاده یعنی از یکسو قبول نداشتن دین و از سوی دیگر در صدد "اصلاح" آن بر آمدن انگشت می گذارد و می پرسد: "آیا می شود کسی به اصلاح چیزی بپردازد که از اساس آن را باطل می داند؟ مثلا می شود منکر بنیادی معقول برای جمهوری اسلامی بود، آنگاه به فکر اصلاح نظام حکومتی و اجتماعی آن افتاد؟ و سپس خود پاسخ می دهد: "... اصلاح دین را باید به آدم معتقد و گذارد، اوست که می باید غم دین خود بخورد و در صدد اصلاح و از این مجرا احیای آن بر آید. نمونه ی چنین آدمی ماجراجوی دینی - سیاسی معروف "سیدجمال الدین اسدآبادی" بوده که به منظور تحقق نقشه ی اصلاحات دینی اش از به کار بردن هیچ فنی در تقلیب، تحمیق و تبلیغ فروگذاری نکرده و همه ی عمرش به هر در ممکن زده تا پرچم وحدت اسلام را بر فراز سرزمینهای آن به اهتزاز در آورد و با "مدرنیزه" کردن سنگر یگانگی و ایمان اسلام، همورد برای غرب بپروراند!"

پژوهش آرامش دوستدار در این زمینه بسیار مفصل است که خواننده را برای آشنایی کامل با تحلیلهای او به کتاب "درخشش های تیره" رجوع می دهیم.

اما سوالی که دوستدار در اینجا طرح می کند، سوال بحث من در قسمت بعدی این نوشتار نیز هست و بهمین دلیل آن را در اینجا می آورم: "آخوندزاده حد اکثر می بایست آخرین کس می بود که خیال خام اصلاح اسلام را در سر می پروراند، اما اولین کس بوده است. شگفت نیست؟"

"روشنفکران" مدعی سکولاریته، دنباله روی "روشنفکران دینی"

با وقوف به مثالهای تاریخی شاید جای تعجب نباشد که چرا بخش عظیمی از "روشنفکری" سکولار ما بجای توجه به نظرات همان چند اندیشمندی که داریم، یا لاقبل سعی در جستجو، یافتن، تحلیل، توضیح و خلاصه، "اندیشیدن" و یافتن پاسخهای دیگر، با دهان باز چشم به "اصلاحگران دینی" دوخته اند که حداکثر کاری که می کنند نشخوار کردن حرفها و نتیجه ی "اندیشیدن" دیگران و یا "بزرگ" کردن هزار باره ی چهره ی اسلام سیاسی، تحت عنوان رسیدن به تعاریفی "نو" از اسلام "واقعی" است. علت این است که ما در سرزمینمان با جریانی بنام "روشنفکری" در استانداردهای جهانی روبرو نیستیم، بلکه با کسانی روبرویم که در بعضی موارد کمی بیشتر از دیگران می دانند و در اکثر موارد بجای تلاش در روشن کردن تاریکیها و ابهامات، خود بر آن می افزایند. این سینه چاکان "جامعه مدنی" و این شیفتگان "دمکراسی" که یا با افتادن در دام "یافتن الگویی بومی برای نمود دمکراسی" بدنبال توجیه این هستند که بدلیل اعتقادات و باورهای دینی "مردم" همین حکومت در صورت رعایت "قانون اساسی" و محدود کردن اختیارات "رهبر"، مدلی مطبوع است و یا اینکه به تبلیغ این گمان مشغول که با اصلاح دینی که اصلا اصلاح پذیر نیست، زمینه های رشد "دمکراسی" فراهم می شود. اینان نه تعریفی از دمکراسی مورد نظرشان دارند و نه در صدد روشن ساختن منظورشان از "آزادی" بر آمده اند. نه مدل پیشنهادی برای آینده ی ایران دارند و نه اصلا هیچ تعریفی از علت وجودی خود. آنها این باور را تبلیغ می کنند که هیچ مدل یا آلترناتیوی در برابر حکومت فعلی وجود ندارد است، چون از فرط "تنبلی" و "راحت طلبی"، از شدت "فرصت طلبی" و "منفعت طلبی" همیشه چشم بسوی سهمی از آنچه هست داشته اند، بدون اینکه لحظه ای بدانچه باید باشد و اینکه چگونه باشد، پرداخته باشند و این یعنی "بی هویتی" محض که خود نتیجه ی تمام این "نیندیشیدنها" است. تا جایی که برخی شان با دهان باز "مانیفست گنجی" را می نگرند و نظرات امروز او را که تکرار گفته ها و نوشته های دیگران است، کشف جدیدترین تئوریهای موجود می انگارند و برخی دیگرشان حتی گنجی را "تندرو" یا "رادیکال" می خوانند و بدین گونه بیش از پیش بسوی جناح راست می خزند. تکالیف چندین ساله شان در خارج از کشور در همین حد

انجام داده اند که بنام اعتقاد به دمکراسی هر صدایی را که از همان "دوم خرداد" و حتی پیش از آن به دروغین بودن و بی معنی بودن و وقت کشی مذهب‌یون دولتی برای حفظ حکومت اسلامی اشاره داشت، تحت عنوان "رادیکال"، "برانداز" ... ساکت کنند، برای اینکه این واقعیت را بپوشانند که خود آنها رو بروز بیشتر به سمت راست ترین "جناحها" و "نقطه نظرها" می روند. به محض اینکه کسی به گذشته های ناپاک و سر تا سر مبهم مدعیان پرچم "اصلاحات" اشاره کرد، به گذشته هایی که به همین چند سال پیش بر می گردند و نه مثلا به چند قرن پیش، گفتند ما را به "گذشته" ها کاری نیست و معیار آن چیزی است که امروز می گویند. در پاسخ به اینکه پس بر چه معیاری باید "امروز" شان را باور کرد، وقتی تا "دیروز" کتک زن و اسلحه کش بوده اند و بدتر از آن دوران کتک زنی و اسلحه کشی را از بیوگرافیهایشان حذف کرده اند، بجای اینکه بصراحت از آن بگویند. در مقابل گذشته ی کتک زنها و بخشا بانیان قتل و شکنجه ی "سابق" سکوت می کنند و از آنها قهرمان ملی می سازند، اما زبان معترض و قلم معترض به حاکمیت فعلی را بر نمی تابند. چون خود بی گذشته اند، چون تاریخ را از زمان تولد خود می شناسند، اگر بشناسند. چون نمی دانند رابطه میان "اندیشه" و "اندیشنده" جدا ناشدنی است و اینکه هرگز نمی توان "اندیشه" را از "اندیشنده ی" آن ماهیتا جدا کرد. تنها چیزی که از فضای دمکراتیک گفتگو دریافته اند این است که با راست مذهبی که در معیارها امروزی حکومت فعلی "چپ" خوانده می شود و مهمترین دغدغه اش حفظ "بیضه ی اسلام" است، به مهر سخن بگویند و با لائیک ها به خشم. چرا؟ چون لحظه ای مستقل نبوده اند و مستقل نیندیشیده اند. چون دغدغه ی "قدرت" دارند و تنها با همسانی شان با دیگران است که "هویت" می یابند. چون دینخویند و با وجود ادعای "غیرمذهبی" بودن تمام دغدغه شان حمایت از اسلام "راستین" اصلاح طلبان حکومتی شده، تا جایی که خود را نیز "اصلاح طلب" می نامند و معلوم نیست هدفشان اصلاح قرائت های دینی است یا چهره ی حکومت اسلامی، که این هر دو از یک سرچشمه نشات می گیرند.

عطاء الله مهاجرانی، اصلاحگر محبوب و امید آینده ی ایران اسلامی!

از آنجا که آقای مهاجرانی از یکسو یکی از امیدهای پیروان شکست خورده ی "راه امام" (که اصلاح طلب نامیده می شوند) برای فریب بعدی است، و از سوی دیگر بعنوان وزیر استیضاح شده مورد احترام برخی از روشنفکران و هنرمندان "غیر خودی" نیز قرار دارد و بعید نیست ستاد انتخاباتی هنرمندان "فرهیخته" برای ایشان نیز بزودی برپا شود، اجازه بدهید برای یادآوری بدوستانی که می دانند و بروی خود نمی آورند و همچنین برای آنها که نمی خوانند و نمی شنوند و در نتیجه نمی گویند، نقل قولهایی از ایشان در اوج دوران محبوبیتشان بعنوان وزیر ارشاد خاتمی نزد هنرمندانی که دلبسته ی ایشان و اصلاحاتشان بوده و هستند، بیاورم. این سخنان را ایشان در جمع هنرمندان تئاتر که با هزار امید به درد دل با ایشان پرداختند، فرموده اند (چاپ شده در نشریه ی "نمایش"، تهران، بهمن 1376):

"... شما انتظار نداشته باشید که چیزی بنام همیزي وجود نداشته باشد. بنده بعنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی مسئول همیزي و سانسور هستم. ما قطعاً به نمایشنامه های مغایر مبانی دینی یا اندیشه اسلامی یا به نمایشنامه هایی که به هر نحوی انقلاب مردم ایران را بخوانند زیر سوال ببرند، اجازه نخواهیم داد..."

ایشان سپس دستی به سر دوستان مانده در ایران می کشند چشم غره ای به بی دینان ترک وطن کرده می روند، بدین ترتیب:

"... هنرمندانی که در کشور ما باقی مانده اند و مهر زمان آنها را تثبیت کرده است، هنرمندانی بودند که به نحوی از انحاء با اندیشه دینی و معنویت

نسبت پیدا کرده اند . مروت و صداقت حکم می کند که من با شما صریح صحبت بکنم .

انتظار نداشته باشید که هر متنی را که هر یک از شماها بعنوان متن نمایشنامه داشتید ، ما همینجوری بگوییم ، بسیار خب متن را شما اجرا بکنید . ما در یک نظام اسلامی زندگی می کنیم ، برا ساس مبانی اندیشه دینی . طبیعی است که ما بعنوان کسانی که با رای مردم آمده ایم ، چه مستقیم با رای مردم ، مثل رئیس جمهور ، چه با واسطه ای با رای مردم ، مثل ما که از مجلس رای گرفته ایم یا رئیس جمهوری منتخب ما را معرفی کرده است ، حتما حساسیت بخرج خواهیم داد..."

ایشان سپس در راستای تئوری نسبیت فرهنگی شان که از حمایت بسیاری از حتی "غیر دینی ها" و اروپاییها نیز قرار گرفت و می گیرد ، و همچنین با ابراز رضایت از خودسانسوری تحمیلی و پذیرفته شده ، می فرمایند :

"... هنر و نمایشنامه در کشور ما بدیهی است که با کشورهای دیگر که به گونه ی دیگر فکر می کنند ، متفاوت خواهد بود و تا آنجا که من احساس می کنم ، خوشبختانه همه شما بجوبی مجموعه ی مختصات را در نظر گرفته اید ..."

ایشان همچنان گریه را دم حجله می کشند و صریحا اما درکمال ادب ، برای تربیت "شاگردهای تنبل" ، "شاگرد زنگها" را به رخ می کشند و شکل "اصلاح طلبانه ی" سیستم امنیتی شان را تشریح می کنند ، بدین ترتیب :

"... گروهی را که همکاران ما در معاونت هنری دعوت کردند ، برای اینکه نظارت بکنند بر متن های نمایشنامه ها تقریبا تمام اعضای این گروه ، از جمع شما هستند ، افرادی هستند که با هنر نمایش آشنا هستند . منتها البته طبیعی است که بدلالی اگر همه ی آنها را ذکر می کردم ، هر ورقت شما دیدید بحث ممیزی مطرح شد بفرمایید که مسئول ممیزی در مورد نمایشنامه ها ، مسئول ممیزی در مورد سینما ، شخص وزیر فرهنگ و ارشاد است و این مسئولیت را من حتما می پذیرم ، پس فرد گمنامی نیست که در یک جایی گم شده باشد و شما بی خبر باشید . برای پاسداری از همان مبانی که ذکر شد . افتخار هم می کنیم برای پذیرش این مسئولیت ..."

عجب آدم صادقی است این عطاء الله مهاجرانی ! آیا صریح تر از او کسی از میان پیروان راه امام بدین نکته معترف شده که تنها تفاوتش با جناح بقول برخی "حافظه کار" ! و بقول برخی دیگر "افراطی" در این است که ایشان که بقول همگان " رفرمیست " بوده و هستند ، با رعایت "ادب مدنی" و تنها با پنبه سر می زند ؟

آقای دکتر مهاجرانی در این سخنرانی به یکی از هنرمندان که گله کرده چرا فرزندان علما به تئاتر روی نمی آورند ! (تعجب از من است و اینک که پاسخ مهاجرانی را می آورم ، حتما کسانی خواهند گفت سوال احمقانه ، جواب احمقانه نیز می طلبد . شاید هم کسانی فرزند یکی از علما را که تئاتری است ، مثال بیاورند تا بر اثبات نظر جناب مهاجرانی محملی باشد) . بهر حال ایشان پس از آوردن یک سوره ی طولانی از قرآن مجید ، بنام سوره "عنکبوت" که اول آنرا به عربی می خوانند و بعد هم ترجمه می کنند که در آن در مورد "تار عنکبوت" و "خانه عنکبوت" صحبت شده ! می فرمایند:

"... شان یک عالم دین یک شان متفاوتی است . بدلیل مجموعه سنت و تاریخی است که ما داشته ایم ، شما تا بحال ندیده اید که یک روحانی دوان بدود (!) (توجه: مقایسه ی تئاتر با دویدن . تعجب از من) خود ما هر موقع که عقب بمانیم از یک تاکسی شروع می کنیم به دویدن ، ندیده ایم که دو نفر روحانی در خیابان گلاویز شده باشند (!) (توجه : مقایسه تئاتر با گلاویز شدن . تعجب از من) . ندیده ایم که یک روحانی در گوشه خیابان مثلا تخمه بشکند (!) (توجه: مقایسه تئاتر با تخمه شکستن . تعجب از من) . نوع زندگی ، نوع مشی ، نوع سوابق ، نوع سنت ، آدابی را فراهم کرده است که علمای دین ما طبیعی است که نسبت به برخی مقوله ها که دغدغه هایی داشته اند (منظور تئاتر است!) با توجه بیشتری عمل کنند . ما کاری بکنیم که صحنه تئاتر مسجد شود ، آنوقت حتما فرزندان علما نیز در تئاتر بازی خواهند کرد..."

قابل توجه دوستان تئاتری و غیر تئاتری در سراسر جهان: چنانچه معتقدید تنها را نجات تئاتر ایران ، حضور فرزندان علما در این عرصه است ، هر کاری دارید زمین بگذارید و صحنه های تئاترها را به مسجد تبدیل کنید! واقعا نمی دانم چرا همه فقط از این ملا حسنی بدبخت نقل قول می آورند . امید آینده ، جناب مهاجرانی ، وزیر مبارز و محبوب هنرمندان و اهل قلم و رئیس جمهور آینده را آیا عمدا از قلم می اندازند؟

به قسمت پایانی سخنرانی آقای مهاجرانی که نشانه‌ی صداقت ایشان در بیان سیاستشان از همان آغاز است، توجه بفرمایید. اما از آنجا که در این قسمت از آقای بنام نجفیان نام برده شده است، باید توضیح بدهم که ایشان بازیگر تئاتر است و یکی از هنرمندانی است که در این مراسم از فشارها و تحقیرهایی که متوجه هنرمندان است، گله می‌کند و می‌گوید: "... اخیراً کاری را از شاهنامه در جایی ارائه دادم "گردآفرید". و خیلی جالب است که تهدید شوم که چرا موی بازیگر را انداختم بیرون و وقتی که اشاره کردم که دیگر با حماسه دوم خرداد این مسائل تمام شد، گفتند نه فووش با ماشین زیرت می‌کنیم..."

توجه بفرمایید به سخنان جناب مهاجرانی:

"... من اگر صریح به شما بگویم ممیزی در تئاتر هست بهتر هست تا حالا يك حرف شریبی بزنم، اما در عمل شما ببینید که ممیزی همچنان هست اما ما به شما خواهیم گفت که ممیزی که در تئاتر و در کتاب اعمال خواهیم کرد ممیزی خردمندان، مبتنی بر منطق، مبتنی بر مبنای دینی، حفظ مبانی حقوق مردم خواهد بود و ممیزی خواهد بود که به هنر شما و تلاش شما امکان بقا بدهد. ما باید بسیار مواظب باشیم، این بیت شگفت‌انگیز در مقدمه مثنوی است: آفتابی که از این عالم فتفت اندکی چون گیش آمد جمله سوخت خداوند که هستی را آفرید بر اساس يك جور اندازه گیری آفریده که هندسه ویژه‌ای در هستی هست. ما نمی‌گوییم که ما جای خداوند هستیم نه ما بنده خداوند هستیم (نشانه‌های اصلاح طلبی! ن.ب)، خاکسار خداوند هم هستیم. اما بدلیل مسئولیت که ما داریم شما قبول بکنید که آن آزادی که جنابعالی، آقای نجفیان تلقی کردید که دوم خرداد یعنی افشان شدن گیسوی گردآفرید و بعداً هم لابد بزم رستم و تهمینه، این آزادی اتفاق نخواهد افتاد یعنی ما حتماً تلاش خواهیم کرد که هیچ کسی، هیچ متدینی احساس نکند که صحنه تئاتر وسیله‌ای شده است برای اینکه ارزشهایی که او به آن دل بسته است آسیب ببیند. بنده به همه‌ی متدین‌ها همه‌ی افراد اهل تشرع اطمینان می‌دهم که همه ما مسئولان، همه هنرمندان با تعهد کامل با شناخت دقیق مبانی دینی با شناخت کامل فضای مبارک جمهوری اسلامی و فضای پر نشاط کشور ما بعد از دوم خرداد، کوشش خواهیم کرد که هنر تئاتر در خدمت مردم، در خدمت معنویت و در خدمت سربلندی ایران اسلامی قرار بگیرد."

زمانیکه مجموعه‌ی سخنها را یعنی هم درد دل هنرمندان را و هم پاسخ‌نهایی مهاجرانی را خواندم، سخنان مهاجرانی که هویتش را پیش از این سخنرانی نیز از طریق بیوگرافی ننگبارش را بخصوص از زمان دفاع‌گفتاری و نوشتاری اش از فرمان قتل سلمان رشدی در پی صدور فتوای خمینی می‌شناختم، دردناک نبود. نکته‌ی دردناک، نشانه‌های دل‌بستگی عمیق اهل هنر به دوم خرداد و باور جدی‌شان به اینکه انتخاب‌خاتی بمعنی رسیدن به آزادی است، بود که در سخنان تک‌تکشان که هر یک از مشکلات و مصائبی که بر آنها رفته، برای مهاجرانی می‌گویند، پیداست. مردک اول می‌گذارد همه هر چه بخواهند بگویند و بعد خود سخن می‌گوید و همانجا تمام امیدهایشان را نقش بر آب می‌کند و آنچه در بالا آوردم تنها قسمت‌هایی از سخنان اوست. آنچه مرا بیش از هر چیز متأثر کرد، زبانی است که هنرمندان گله‌مند استفاده می‌کنند. زبان رعیتی که برای شکایت نزد ارباب رفته است، یا پرنده‌ای که بال و پرش ریخته است یا انسانی که زمانی مغرور و سرفراز بوده و اینک کمرش خم شده و رو به نیستی دارد، اما با آخرین نفس هستی خود از عزرائیل طلب می‌کند.

"ادب" امثال مهاجرانی از "بی ادبی" وزرای پیشین ارشاد بسی توهین‌آمیزتر و خردکننده‌تر است. لزومی نداشت که پیشگو باشیم یا متخصص علوم سیاسی، تا تشخیص دهیم که نمایندگان "اصلاحات" ذاتاً همان نیستند که می‌گویند و مهمتر اینکه آنچه می‌گویند ذاتاً همان است که جناح دیگر نیز می‌خواهد. تنها لازم بود حرفها و گفته‌ها و نوشته‌ها و سوابقی که مخفی می‌کنند، دنبال می‌شد. حتی کافی بود بخش روشنفکرمان که قرار است اهل خواندن نیز باشد، نمونه‌های بیشمار تاریخی مشابه در دیکتاتوریهایی کشورهای دیگر را که اینان انگار خوانده از نوشته‌هایشان تقلب نوشته‌اند، دنبال می‌کردند.

شاید هم می دانستند و به عمد نگفتند. شاید می دانند و نمی گویند . امیدوارم این خبر درست نباشد که مهاجرانی عضو افتخاری کانون نویسندگان ایران است . امیدوارم درست نباشد! اما این خبر که ایشان اخیراً در سوگ "احمد محمود" ، نویسنده ی دل خون از "سانسور" و "سانسورچی" سخنرانی کرده است شاید یا "تراژدی" بزرگ سرزمین ما باشد و شاید آغاز همان مقدمه سازی که در پیش گفتیم ، یعنی "دمکرات" تر جلوه دادن ایشان ، حتی از "خاتمی" بسیار "دمکرات" برای انتخابات بعدی . آنچه ما را اینبار کمی دلگرم می کند ، این خبر بود که جمعی از نویسندگان که برای ادای احترام به محمود در آن مجلس حاضر بوده اند ، به اعتراض به مصادره و دولتی کردن ، چهره مستقلمی چون "احمد محمود" آن جلسه را ترک کرده اند . ادای احترام واقعی را به احمد محمود ، اینان کرده اند و نه دعوت کنندگان دولتیهای نا صالح و سانسورچی برای سخنرانی در وصف نویسنده ای مخالف سانسور .

چون پایان سخن با مقوله " فرهنگ" است ، در نکوهش بی فرهنگی دعوت کنندگان دولتیان در مراسم ترحیم یک اهل فرهنگ درد دیده از باستانی پاریزی می آوریم که : " تخصص در رشته ای از رشته های معارف بشری کافی نیست که کسی با فرهنگ شود. فرهنگ ثمره و نتیجه ی دانش است ، نه خود آن : ممکن است در وجود کسی نابارور بماند. مانند "درخت نر". با دانشان بی فرهنگ در دنیا کم نبوده اند و از آن جمله اند همه قاضیان بی اعتنا به حق ، همه سیاستمداران بی اعتنا به انسانیت و همه دانشوران دیوپرست."

سخن بس!

نیلوفر بیضایی